

افسانه دیگری که در حیات او جان گرفته بود این بود که میگفتند منصوری گفته، و شاید هم جایی نوشته، که من در هشتاد سالگی خواهم مرد. البته این پیش‌بینی او دقیق نبود، ولی او در واقع درین سالهای اخیر دیگر بامرگ فاصله‌ای نداشت. به قول دکتر حمیدی شیرازی:

زنده است، اگر زنده توان گفتم و توان خواند آنرا که بود رنج قعودی و قیامی او درست پیش‌بینی کرده بود. از نود سال عمرش، نزدیک به هشتاد سال آنرا در عالم نویسندگی فعال بود. افسانه در اطراف زندگی چنین کسانی از لحظه مرگ شروع به تنیدن می‌کنند.

افسانه نویس بزرگ‌ها، خود به‌دیار افسانه‌ها پیوست. مرد هزار داستان به افسانه‌های دیار هزار دستان و کشور هزار کاروانسرا و شهر صاحبان خرقه هزار بخیه و بالاخره به دیار هزار مزار پیوست. نخستین افسانه قبل از مرگ این مرد افسانه‌ای این بود که مجله خواندنیها، از منصوری، سه کتاب بزرگ چاپ نشده قبلاً گرفته و نگاهداشته و در اختیار دارد و آنها را برای روزی گذاشته است که منصوری پای از جهان خاکی فراگیرد، و مجله آن افسانه‌ها را به تدریج چاپ کند، تا تیراژ یک‌مرتبه پایین نیاید!

آخر، مرحوم امیرانی، هرگز فکر نمیکرد که روزی ممکن است خود خواندنیها، قبل از منصوری بمیرد و به دیار افسانه‌ها بپیوندد. ما همه بازیگران افسانه‌های قرون هستیم:

باری چو فسانه می‌شوی ای بخرد افسانه نیک شو نه افسانه بد

علی اصغر حلبی

یادی از مهندس ناصح ناطق

(در سالگرد وفات او)

گر سر هر موی من یابد زبان
شکر های او نیاید در بیان

مولوی

من با مهندس ناصح ناطق حدود بیست سال پیش آشنا شدم؛ در انجمن قلم ایران. و این آشنایی اگر برای آن شادروان چندان فایده‌ی نداشت، برای این ضعیف از جنبه‌های گوناگون سودمند بود، و همین ایجاب می‌کند که بهانه سالگرد وفات آن مرحوم «خامه را لختی بر وی بگریانم»:

واجب آمد چون که بردم نام او شرح کردن رمزی از انعام او
این نفس جان دامنم برتافته است بوی پیراهان یوسف یافته است
کز برای حق صحبت سالها باز گو رمزی از آن خوش حالها

در آن زمان، من با آقای زین‌العابدین رهنما در ترجمه و تفسیر قرآن مجید همکاری می‌کردم. دیرجوشی مهندس ناطق را نمی‌دانستم. به رسم احترام، در آن انجمن، برای نخستین بار سلامی کردم، ولی او جوابی سرد داد. من نیز به‌غرور جوانی، و یا به‌علت دیگری که اکنون نمی‌دانم، موضوع را فراموش کردم. مدتی براین واقعه بگنشت، و کتاب تاریخ فلاسفه ایرانی نوشته این ضعیف منتشر شد. برخی از فصول آن را در مجله «خواندنی‌ها» نقل می‌کردند. استاد بزرگوار جناب سید محمد محیط طباطبایی انتقادی تند نوشته بودند و ادعا کرده بودند که در آن کتاب، فصل مربوط به امام محمد زکریای رازی (فت، ۲۵-۳۱۱ ه. ق.) را این ضعیف از مقالات سودمند ایشان که در روزنامه «ایران» به سال ۱۳۵۹ ه. ش. چاپ می‌شده است عیناً رونویسی کرده‌ام. این ضعیف چون، در آغاز،

اهل مقاله نویسی نبودم، مجلات را هم نمی‌خواندم، و لذا از موضوع خبر نداشتم. دوستی مرا آگاه کرد، دیدم که این مرد دانشور وسید بزرگوار بی‌انصافی کرده است. باز به‌غرور جوانی انتقاد ایشان را جوابی تند نوشتم که در همان مجله «خواندنیها» چاپ شد^۲ (البته اگر وضع وحال امروز را داشتم هرگز جواب نمی‌دادم. ولی «فلتة فلتت»؛ و خلاصه هرچه بود گذشت).

ناطق که مردی هوشیار، و از جریانات علمی و فرهنگی پایتخت همیشه آگاه بود، آن انتقاد را دیده بود و ظاهراً پسندیده. به‌انجمن قلم تلفن کرد و این بیت خواجه را از پشت تلفن خواند:
آن ترک پر بچهره که دوش از بر ما رفت آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت؟

و به‌دنبال آن مرا بسیار تشویق کرد و سخن‌هایی بر زبان آورد که من از نقل آنها تن‌م‌زیم. در جواب او این عبارت نصرالله منشی را خواندم که می‌نویسد «بهترین ثناها آن است که بر زبان بزرگان و اشراف رود»^۳. پس از این واقعه، وضع من دگرگون شد، چه گه‌گاه، بنده هم رطب و یاسی به‌هم می‌بافتم. و در مجلات «نگین» و «خواندنیها» و بعدها در روزنامه «اطلاعات» چاپ می‌شد. ناطق با اشتغالات زیادی که داشت، تقریباً همه آن مطالب را می‌خواند، و معایب و محاسن آنها را با زبانی بسیار لطیف، زیرکانه و ادیبانه به‌من گوشزد می‌کرد، و همراه با تمجید و تشویق خود— که همیشه بیشتر از انتقاد بود — متذکر می‌شد که تا متکلم را عیب نگیرند سخنش صلاح نپذیرد. کم‌کم ارتباط من با او زیادتر شد، هفته‌یی یک‌دوبار به‌دفتر یا منزل او می‌رفتم، و او مطالبی املاء می‌کرد و من می‌نوشتم و کتاب‌های او درباره «گویی‌سو، زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران، مانی و پیام او، و ترجمه داستان تمدن بشر از جمله آن‌هاست، و البته ناطق نیز مانند هر اهل علمی بعدها در امالی خویش حک و اصلاح کرده به‌چاپ می‌رسانید. در ضمن این کارها، همواره با تواضع علمی خود می‌گفت «از اینکه من املا می‌کنم و شما کتابت، شرمنده می‌شوم»، ولی من می‌گفتم «به‌جان منت پذیرم، زیرا چیزهای زیادی یاد می‌گیرم». اطلاعات ناطق، وسیع بود. در روانشناسی، ادبیات «کلاسیک» و «مدرن»، و ویژه رمان‌های بزرگ دنیا (خصوص «رمان» های فرانسوی) * و شناخت شخصیت‌ها و نقش‌های آنان و تطبیق آنها با مقولات مشابه در ادب فارسی مهارت بسزایی داشت؛ گفتمی که هر یک از این «رمان‌ها» را چندین بار به‌دقت خوانده و بخش‌های عمده آنها را نزدیک به‌عین متن از بر کرده است. ناطق در نوشتن مطالب، هر چند، گاهی از موضوع خارج می‌شد، ولی بر فور به‌این نکته توجه می‌یافت، و برای کار خود محملی لطیف می‌تراشید و مثلاً می‌گفت «کار من (آکادمیک) نیست، دوست دارم که از این درخت بر آن درخت بنشینم»، و آنگاه این بیت شیخ را می‌خواند:

از این درخت چو بلبل بر آن درخت نشین به‌دام دل چه فرو مانده‌ای چو بوتیمار

در این نشست‌ها، گاهی، کار صحبت ما به محاضره و برخی اوقات به‌مناظره می‌کشید. شك نیست که برنده او بود. اما روی فتح، و افعام مخاطب خویش چندان تکیه نمی‌کرد؛ اشارتی می‌کرد و از سر آن سخن می‌گذشت.

اندک اندک دوستی من با او محکم‌تر می‌شد، و در این راه حسن‌نظر و کرامت نفس دوست بزرگوار و استاد دانشمند و نویسنده نامدار ایرانی جناب سید محمد علی جمال‌زاده اصفهانی بسیار

۲- رش به: «خواندنی‌ها»، شماره ۳۳، سال ۳۳.

۳- کلیله و دمنه، ص ۲۴۳.

*- به‌سال ۱۹۶۱م «مرکز بین‌المللی قلم» از کشورهایی که با این انجمن در ارتباط بودند، خواست تا هر کدام مقاله مختصری در شناساندن ادبیات معاصر آن کشور بنویسد. ناطق مقاله‌یی به‌زبان فرانسه درباره ادبیات معاصر ایران نوشت که بسیار پسندیدند، و ویراستار اصلی مقالات مذکور، درنامه تشکرآمیزی به‌او تبریک گفته بود و اقرار کرده بود که حتی یک «ویرگول» از آن مقاله‌را عوض نکرده‌اند (نسخه‌یی از مقاله و نامه آن هیأت نزد اینجانب موجود است).

مؤثر بود. مهندس ناطق که معمولاً سالی چندبار به فرانسه و سوئیس می‌رفت، همواره می‌گفت «در هیچ محفلی من و جمال‌زاده به هم نشستیم که آن مرد بزرگ یادی از تو نکند و ترا به من سپارد و نگوید هر نیکی در حق این جوان بکنی سخت بجاست و...»، و من در اینجا در حق آن نویسنده انسان دوست چیزی نمی‌توانم گفت جز اینکه «گردنم زیر بار منت اوست.» روابط دوستانه خود را با او و نیز مکارم اخلاقی‌اش را زمان دیگری خواهم نوشت:

شرح این هجران و این سوز جگر این زمان بگذار تا وقت دیگر

از یازده - دوازده سال پیش مهندس ناطق اندک اندک به من بنده القاء می‌کرد که «تو باید به‌خارج هم بروی و زبان انگلیسی‌ات را خوب پیشرفت بدهی تا از نخبای فرهنگ و معرفت غربی نیز توشه‌یی بیندوزی». ولی من بدتعبیر ادیبان «دفع می‌دادم»، و گاه ناشیانه موضوع صحبت را عوض می‌کردم. یک روز با ظرافت خاص خویش گفتم «آقا راست گفته‌اند، اسپ را که پهلوی اسپ ببندند، اگر هم رنگ نشوند، هم خوی می‌شوند». من گفتم «نه، اینطور نیست من با آن مؤمنی که کار می‌کنم هم خوی نشده‌ام». ولی او نمی‌پذیرفت و می‌گفت «سیاستمدار شده‌ای و مطلب مرا به‌نجوی از انحاء عوض می‌کنی». من می‌گفتم: «دانشگاه تهران، به‌سبب مقالات و نوشته‌های من در مجلات و روزنامه‌ها بورس به من نمی‌دهد؛ خودم نیز چیزی ندارم، و به‌تعبیر عامه چون زیرپوشم زمین و روی‌پوشم آسمان است» چگونه دنبال این آرزو بروم:

آرزو می‌خواه لیک اندازه خواه بر نناید کوه را یک پر گاه

ولی آن شادروان با حضور ذهنی که داشت برفور می‌گفت: همان مولانا گفته است:

چون خیالی در دلت آمد نشست هر کجا که می‌گریزی با تو هست؛

«خیال مسافرت به‌خارج هنوز در دلت نیفتاده است، بکوش تا با این خیال باشی؛ آن وقت خواهی دید که چگونه با اشتیاق این هدف را دنبال می‌کنی». و سرانجام «دمدمه» ایشان مرا بر خنر نشانده، و با وجهی اندک‌و‌با‌نومیدی از کمک وزارت علوم و دانشگاه تهران راهی اروپا شدم. در این سفر هیچ پشت‌گرمی و استظهاری نداشتم، ولی مهندس ناطق وعده‌یی داده بود. من به‌محض سکونت در لندن آدرس خود را برای او نوشتم و پس از چند هفته جوابی از وی رسید مبنی بر اینکه «من هر ماه صد پوند تضمین می‌کنم، ولی می‌دانم خرج شما و همسرت بیشتر از این‌هاست، لذا باید بقیه را خود شما دست‌و‌پا بکنی». اما کمک‌های روحی و باطنی‌یی که او به من می‌داد از این چیزها بیشتر بود. هیچ فراموش نمی‌کنم که یک روز از هتل «دورون» ژنو به‌اسکاتلند (شهر ادینبورگ) تلفن کرد و حدود بیست دقیقه با هم صحبت کردیم، و سرانجام وقتی خداحافظی می‌کرد، گفت:

"Do not forget" 'S.O.S'

و این «اس، او، اس»^۴ در جنگ جهانی علامتی بوده است برای کشتی‌رانان جهت طلب یاری بویژه در زمانی که دیگر «کارد به‌استخوان می‌رسید و کار به‌جان می‌افتاد»، و از همه‌جا قطع‌امید می‌شد. و مقصودش این بود که اگر کار سخت شد و از جایی فرجی حاصل نشد باز مرا به‌یاری خود بخوان. و باید بگویم یک‌بار این علامت خطر و نومیدی را به‌صدا درآوردم، و او با نوشتن تضمین نامه‌یی به‌بخش مالی دانشگاه مرا از مشکل بزرگی نجات داد. و من اکنون درپیش خود این مردانگی‌ها را با خودخواهی‌ها و کارشکنی‌های برخی از رجال آن زمان می‌سنجم که همیشه «دفع می‌دادند» و برای هیچ‌کس کاری نمی‌کردند و همواره «تربیح قبیای خود را زربفت می‌خواستند»؛ برخی از آنان هنوز هم زنده‌اند و مصداق این بیت شاعر هستند که:

گر بگویی «بار»، گوید طائر
ور «بیر» گویش گوید اشترم!

۴- مثلی آذری است.

برخی از نامه‌هایی که مهندس ناطق در این دوره برای من نوشته است هم لطیف است و هم ادیبانه اینک یکی از آنها را نقل می‌کنم:

«دوست بسیار عزیز و... تا امروز دونا مه از آن جناب زیارت شده، جواب بنده به چند دلیل با تأخیر تقدیم می‌شود؛ اولاً بنده به دلالتی که برای خودم واضح است ولی نمی‌خواهم پیش کسی اقرار کنم، خود را بسیار خسته و ناتوان می‌یابم، و بیش از پیش تأثیر گذشت زمان را حس می‌کنم؛... امثال ما پیر به دنیا می‌آییم و کمی پیرتر از دنیا می‌رویم!

ثانیاً گرفتاری‌های بنده - که هیچ الزامی هم به داشتن آنها ندارم - بسیار زیاد شده. داستان شخصی را که حلقه‌یی بر بالای چوبی می‌چرخانید و مجال رسیدگی به کارهای خانه خود را نداشت و می‌گفت، کو فرصت! شنیده‌اید بیاد بیاورید که بنده ده کار مختلف دارم، ولی هیچ کدام را تمام نمی‌کنم... مانی‌نامه تقریباً تمام شده ولی خودم ناراضی هستم، و هر صفحه را که باز خوانی می‌کنم. بنده غلط فاحش برمی‌خورم. خداوند به حق مانی و آل او توفیق بدهد که این کار تمام بشود... می‌کند حافظ دعای بشنو آمینی بگو...؛ ثالثاً از خواندن نامه‌های آن دوست... همیشه محظوظ می‌شوم و امیدوارم مرتباً از جناب عالی نامه دریافت کنم... بنده قولی را که به شما داده‌ام فراموش نکرده‌ام از جناب عالی يك اشارت‌ازما...» (تهران - ۲۲ سپتامبر ۱۹۷۹).

اندیشه‌ها، و شوخ‌طبعی‌ها

۱- از روحیات ناطق یکی محافظه‌کاری او بود. چندین بار از زبان او شنیدم که می‌گفت «يك بار زندان رفته‌ام، و از همان زمان از زندان و زندانبان نفرت دارم». یکی از نتایج این روحیه آن بود که ناطق هرگز کسانی را که مدتی براندیشه‌یی و خیالی چسبیده‌اند، ولی زمان دیگر از ترس جان و یا تباه گشتن خانمان خود از آن اندیشه تبری کرده‌اند ملامت نمی‌کرد، و معتقد بود که از لحاظ روحی همت و پایداری مردم در برابر شداید متفاوت است، و این عبارت نصرالله منشی را بسیار می‌خواند که «هیچ کس بر عذاب صبر نتواند کرد، و هر چه ممکن گردد از گفتار حق و باطل برای دفع اذیت بگوید»^۷. ناطق معتقد بود که سکوت، همیشه علامت رضا نیست، و لذا این بار سخن نصرالله منشی را که می‌گوید «خاموشی، همداستانی است»^۸ رد می‌کرد. این نکات به خوبی می‌رساند که قول بیشتر دوستان ناطق که می‌گفتند - و اخیراً هم نوشتند - که «ناطق محافظه‌کار بود» درست است. دوست و همکار و شریک قدیم او آقای مهندس کیوان می‌گفت «هرچند من کاشی‌ام و او ترک، اما دوستان مشترک ما دو تن، غالباً به طرز می‌گفتند شما ترک‌اید و مهندس ناطق کاشی!» اما ناگفته نباید گذاشت که ناطق اگر هم محافظه‌کار بود، اما هرگز این‌الوقت نبود، و مانند بسیاری دیگر «به هر جانب که باران می‌دید پوستین نمی‌گردانید»^۹.

۲- ناطق از لحاظ زندگانی مادی رفاه داشت و به تعبیر قرآن مجید «نصیب خویش را از دنیا فراموش نمی‌کرد»^{۱۰}، زیرا معتقد بود که انسان دوبار به دنیا نمی‌آید، و اکنون که به دنیا آمده است، در حد مشروع و معقول باید تمتع برگیرد و به دیگران نیز راحتی برساند. وی به قول برخی از کارگزارانش «نوبر همه میوه‌ها را در شهر پیش از همه می‌خرید» و «تا ساغرش پر بود می‌نوشید»؛ اما از درد نیازمندان و کسانی هم که روزگارشان زده بود، غافل نبود، و تا جایی که می‌توانست از

۶- رش‌به: امثال و حکم دهخدا، ج ۳، ص ۱۲۳۳؛ علی‌امینر حلبی، خواندنی‌های ادب فارسی، صص ۸۷-۲۸۶، چاپ زوار.

۷- کلیله و دمنه، ص ۱۴۳.

۸- ایضاً، صص ۴۰-۱۳۹.

۹- کلیله و دمنه، ص ۳۹۹.

۱۰- سوره قصص، ۲۸، آیه ۷۷ «... ولاتنس نصیبك من الدنيا...»

مهربانی و فقیر نوازی کوتاهی نمی‌کرد و از آن ساغر پر دیگران را نیز جرعه‌یی بل جرعه‌هایی می‌نوشانید.

در روزگار ابوسعید، ظاهرینان از جمله عیب‌هایی که بر وی می‌گرفتند یکی نیز این بود که می‌گفتند: ابوسعید «لوزینه و گوزینه و مرغ بریان و فواکه الوان می‌خورد و می‌خوراند»^{۱۱}، و این کار، از صوفیان فقر پیشه سزاوار نیست، اما ابوسعید در جواب آنان می‌گفت «... مرد آن باشد که در میان خلق نشیند و برخیزد و بخورد و بخسید و بخرد و بفروشد، و در بازار در میان خلق داد و ستد کند، و زن خواهد و با خالق درآمیزد! و یک لحظه از خدا غافل نباشد»^{۱۲}.

ناطق نیز می‌گفت: «مرد آن است که خود بخورد و بنوشد و دیگران را نیز بخوراند و بنوشاند؛ این جهان که ما را در آن رها کرده‌اند بهشت برین نیست و فرزند آدم نیز فرشته نیست اگر ما کامل‌تر از این بودیم که هستیم و در مدینه فاضله می‌زیستیم حتماً پاراستر و پاک‌تر می‌بودیم»، چه به تعبیر سنائی «هر که در فردوس باشد چون نباشد پارسا؟»...

ناطق دنیا را می‌شناخت اما دنیامدار نبود. ورد زبان او این بود که پیوسته می‌گفت:

«امروزه دیگر نمی‌توان بدزاولی نشست و همه درها را به روی خود بست. زیرا وقتی به‌دیده تحقیق بنگریم می‌بینیم که مرد موفق روزگار ما اگر در سویی متولد می‌شود، در فرانسه زندگانی می‌کند، زن آمریکایی می‌گیرد، برای یک شرکت هلندی کار می‌کند، به‌صفت موسیقی روسی در روی دستگاه های صوتی ژاپنی گوش می‌دهد، اتومبیل آلمانی سوار می‌شود، برای دانستن وقت ساعت سویی به‌مچ دست خود می‌بندد، طعام ایتالیایی می‌خورد، و اشرف اسکانلندی می‌نوشد، برای خواندن متون قدیم ایرانی و اسلامی از دستگاه‌های ذره‌بینی فرنگی استفاده می‌کند... تنها زاهد چینی و یا مرتاض هندی می‌توانند از مردم ببرند و به‌کنج عزلت و تنهایی بخرند... و برپایه این مطلب، که از واقعیات زندگانی استنباط کرده بود، به «گرنش خوبی از هر مذهب و کیشی» اعتقاد داشت. می‌گفت هر کس که جز خودش به کس دیگری اعتنا نمی‌کند، و معتقد است که «هرچه خوبان همه دارند او تنها دارد» از واقعیات‌های زندگانی امروز بی‌خبر است و لاجرم در رنج و سختی خواهد زیست. در نویسدگی نیز به‌همین عقیده بود و ظرایف فرهنگ شرقی را با نکته‌سنجی‌های نویسدگان و حکیمان غربی باهم تلفیق می‌کرد، و هر زمان که در این مقوله سخن می‌راند به این آیات بلند فردوسی بزرگ متمثل می‌شد:

سخن‌ها که چون گنج آگنده بود به هر نسخه‌ای در، پراگنده بود

ز هر نسخه برداشتم نامه‌یسی بر او بستم از خویش پیرایه‌یسی

گریدم ز هسر نامه‌یی نغز او ز هسر پوست برداشتم مغز او

اما در انتخاب و گزینش، هرگز به تقلید محض و اقتباس صرف اعتقاد نداشت و می‌گفت «در اقتباس، باید تقلید را اجتهاد نویسنده باری بدهد؛ خداوند خامه باید زنبور عمل‌وار از شیرۀ سبزیها و گل‌های گوناگون شهد شیرین و ناب‌سازد».

۳- ناطق حاضر جواب بود. روزی پیش او بوم و بنا بر عادت تنی چند نیز از دوستان او آمده بودند قضارا در حق یکی از رجال بزرگ دوران اخیر تاریخ ایران بحث می‌کردند. همه در باب او اظهار نظر می‌کردند، و برخی نیز آن رجل سیاسی را متهم به خیانت و وطن‌فروشی می‌کردند. ناطق پس از شنیدن اظهارات آنان گفت «آقا، اتهام بستن که مشکلی ندارد آلمانیان طرفدار هیتلر نیز گفته بودند یک یهودی (مقصودشان انیشتاین بود) از کجا می‌تواند قانون نسبی را دریابد؛ این قانون را وی از جیب یک سرباز پروسی پیدا کرده و به‌نام خود زده است». و آنگاه سه‌چهارمورد از این دست اتهامات از تاریخ طبری و الکامل ابن‌اثیر (مثلاً از سلطان محمود و مرد ثروتمندی که

۱۱- اسرار التوحید، ص ۷۷، چاپ دکتر صفا

۱۲- ایضاً، ص ۲۷۰.

سلطان او را «زندیق» خوانده بود، ولی پس از گرفتن مبلغ گزافی حکم به برات او نوشته بود، و مآخذ دیگر، نقل کرد که مایه سکوت همه حاضران گردید.

روزی يك نوارکاست از دیوید اویستراخ** ویلن زن بزرگ روسی (حاوی قطعاتی از موسیقی کلاسیک فرانسوی) برایش برده بودم. مدتی هم گوش کردیم، و او بسیار خوشوقت شد و پسندید. پرسید شما این نوار را چند خریده‌اید. قیمت نوار را فتم. برفور صد تومان به من داد و گفت یکی نیز برای من بخرید. من گفتم عجله‌یی نیست. گفت: نه، این پول را برای آن می‌دهم که شماره اخلاقاً ملزم بکنم که نوار را برای من بخرید. و آنگاه این قصه لطیف و نغز را نقل کرد که: در یکی از قراء تبریز مردی بود بسیار نکته سنج و حاضر جواب. روزی از ده به شهر می‌رفت، و چنانکه شیوه رستایبان است، هر يك چیزی را برای خریدن به او سفارش می‌دادند. مردی هم پیش آمد و گفت «برای من هم يك نی‌لبک بخر» و يك ریال به مرد نکته سنج داد. آن مرد برفور گفت «مشدی، تو نی‌لبک خود را زدی!»

۴. ناطق شوخ طبع بود، و مبلغ زیادی از مطالب فکاهی می‌دانست و در زمان ضرورت، و غالباً بسیار مناسب با حال و مقام، ایراد می‌کرد، و هرگاه کسی لطیفه‌یی یا نکته‌یی از این دست یاد می‌کرد، ناطق نیز نظیره‌یی می‌گفت. یاد دارم روزی درباب برخی از طیبیان و بی‌تجربگی آنان سخن می‌رفت. بنده گفتم: طیبی را دیدند که هرگاه به گورستان می‌رسید، عبا بر سر می‌کشید و نتند می‌گشت. از سبب آن پرسیدند. گفت: از مردگان این گورستان شرم دارم زیرا بر هر که می‌گذرم داروی من خورده است و در هر که می‌نگرم از شربت من مرده است!

ناطق نیز این قطعه را از لعلی تبریزی (دیوان، ص ۹۵) خواند:

ملك الموت رفت پیش خدا گفت «سبحان ربی الاعلی»
يك طیب است در فلان كوچه من یکی جان بگیرم او صد تا
یا بفرما که قبض روح کنم یا مرا کار دیگری فرما!

مهندس ناطق همیشه مرا تشویق می‌کرد که باید يك کار دیوانی بگیری تا به اصطلاح معروف «آب باریکه» بی همواره بیاید، و در جنب آن به فعالیت‌های ادبی دیگر پرداززی، و دلیلش گذشته از تجارب فراوان این بود که می‌گفت در ایران سخن منسوب به جعفر برمکی (سنه ۱۸۷ ه. ق.) هنوز هم درست است که «قلیل دائم خیر من کثیر منقطع»^{۱۲} یعنی اندک پایدار از بسیار ناپایدار بهتر است. و من آن زمان این عقیده را نمی‌پذیرفتم و می‌گفتم «دیر نشده است، هرگاه بخوام کار دولتی بگیرم می‌توانم» ولی او می‌گفت «نه، این کار همیشه ممکن نیست» و آنگهی به تعبیر غزالی «اسپی را که در جهل سالگی رسم علفه نهند برای میدان قیامت خوب باشد!» همینطور معتقد بود که در ایران، شخص باید روابط خوبی با بزرگان و دست‌اندرکاران داشته باشد، زیرا این کشور، «کشور روابط است نه ضوابط»، و در این مرز و بوم «يك عنایت قاضی از هزار گواه بهتر است»^{۱۳} و مگسی را که بزرگان پرواز بدهند شاهین می‌شود؛ و چنین کسی که مورد عنایت است «حسن یوسف»، دم عیسی ید بیضا دارد، و آنچه خوبان همه دارند او تنها دارد.^{۱۵} و چون بسیار اصرار کرد، و از جانب این بنده میلی و اشتیاقی ندید، يك روز از راه شوخی گفت «سنائی تورا در نظر داشته آنجا که گفته است:

پخته نگردي تو به دوزخ همی هیچ ندانی که چسه خامینه‌ای

** David Oistrakh.

- ۱۳- راعب اصفهانی، محاضرات الادباء، ج ۲، ص ۵۹۳، چاپ بیروت، ۱۹۶۱.
۱۴- عنایت تو مرا خوب‌تر ز علم و عمل که يك عنایت قاضی به از هزار گواه، و یا
«عنایة القاضی خیر من شاهدهی عدل».
۱۵- حسن یوسف دم عیسی ید بیضا داری آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری.

گفتند اسماعیل شدی به ز پار رو که همان احمد پارینه‌ای!

۵. ناطق ادیب بود، شعر فارسی و تازی را خوب می‌فهمید، و خود شعر هم می‌سرود و نمونه‌هایی از آن نزد این بنده (و برخی از دوستان او) هست. اما برای پیشرفت اجتماع، رواج علوم مثبت^{۱۶} را بیشتر از همه چیز حتی شعر و سخن سرایی لازم می‌دانست. روزی به مناسبت ترجمه یک عبارت نجومی گفت: در یکی از کتب علمی دانشمندان جدید اسلامی عبارتی دیده‌ام و بسیار پسندیده‌ام و آن اینست که می‌گوید «کافی است هر ملتی در هر عصری پنج شاعر و ده ادیب و سه مورخ و یک فیلسوف داشته باشد، اما همین ملت مجبور است هزاران تن عالم ریاضی، طبیعی، شیمی و فیزیک، و صدها طبیب و مهندس حاذق و دلسوز داشته باشد» و این مطلب را بعدها مکرر می‌گفت و این جانب آن را اخیراً در مقدمه کتاب دکتر عمر فروغ دیدم که نسخه‌ی از آن را همو به این ضعیف بخشیده بود^{۱۷}. ناطق به راستی معتقد بود که در هر اجتماع که علم حکومت نکند و مردم معرفت نیابند، جهل و خرافات حاکم می‌شود، و نتیجه آن جز رواج دزدی، قلاشی، تن‌پروری، پشت‌هم اندازی و هوچیگری و... نخواهد بود.

از نویسندگان و اندیشمندان اروپایی، ناطق بویژه بهولتر و آنا تول فرانسه بسیار علاقمند بود. ولی از این دو تن، به اولی عشق خاصی می‌ورزید. یاد دارم که کتاب دکتر توفیق الطویل را که عنوانش *قصة الاضطهاد الدینی فی المسيحية والاسلام* (اسکندریه، دارالفکر العربی، ۱۳۶۶/۱۹۴۷) است چندین بار به دقت و تأمل خوانده بود، و حدود هفت جلسه، تنها بخش مربوط بهولتر آن کتاب را که در آن، قضیه محکومیت کالاس و دفاع ولتر از آن شوربخت بیچاره را مطرح کرده می‌خواند و ترجمه آن را املاء می‌کرد، و این بنده می‌نوشتم، و شاید در میان ترجمه‌های کم‌نظیر او این ترجمه از همه سخت‌تر و فارسی‌تر باشد، و دلیل آن هم اینست که ناطق نیز مانند ولتر از تعقیب واضطهاد^{۱۸} سیاسی یا دینی و تفتیش عقاید بیزار بود.

از اندیشه‌های ناطق که چندین بار از زبان او، به مناسبت‌های گوناگون، شنیده‌ام یکی نیز این بود که می‌گفت: هر قومی که پیشرفت می‌کند، و از لحاظ صنعت و فرهنگ و امور زندگانی سرو سامانی می‌یابد، و در میان اقوام دیگر ممتاز و شناخته می‌شود، قهراً غروری او را دست می‌دهد که چندان هم ملامت‌کردنی نیست، زیرا این طبیعت انسان است که بر استعداد و لیاقت خود و پیشرفت هموطنانش می‌نازد و فخر می‌فروشد، و از اینکه در پهنه گیتی نام و نشانی یافته حکم بر فلک و نواز بر ستاره می‌کند. مطالعه مختصر تاریخ اقوام گوناگون این واقیعت را روشن می‌سازد. جای دور نرویم. وقتی هخامنشیان در ایران حکومت می‌کردند، ایرانیان خود را افضل امم می‌شمردند، و پادشاه ایرانی خشیایار شاه بر اثر فتوحات عظیمی که به دست آورده بود خود را «شاهنشاه عالم» می‌خواند و چنانکه می‌دانید «بر روی دریا تازیانه می‌زد»^{۱۹}؛ تازیان که قومی بی‌فرهنگ و عقب‌مانده بودند چون اسلام در میان آنان پیدا شد و قدرت به دست کردند و توانستند که دو تمدن بزرگ ایران و روم را زیر تسلط صوری خود بیاورند، دیگر خدا را بندگی نمی‌کردند، و اقوام غیر عرب، و بویژه ایرانیان را، «موالی» (یعنی بردگان) خود می‌شمردند، و یکی از فرماندهان آنان می‌گفت «خدا

16- Positive sciences.

۱۷- تاریخ العلوم عند العرب، ص ۳، بیروت (دارالعلم للملایین)، ۱۳۹۵/۱۹۷۵ «... یکفنی الامة ان یکون فیها - فی عصر الواحد - خمسة شعراء و عشرة آباء و ثلاثة مؤرخین و فیلسوف واحد. ولكن الامة فی حاجة الی الالف من العلماء الریاضیین والطبیعیین والکیمیائیین والی الالف من المهندسین والاطباء.»

18- Execution.

۱۹- رش به: اخلاق ناصری، ص ۱۸۳، چاپ مینوی.

ایرانیان را آفریده تا زمین‌های ما را برویند و جامه‌های ما را بشویند و رخت‌های ما را بدوزند...»^{۲۰} یونانیان و رومیان، و پس از تجدید حیات علم و ادب^{۲۱} در اروپا، مردم غرب نیز از این خصلت مستثنی نماندند. اما راه مبارزه با این غرور، شعار دادن و دشنام گفتن و افسانه سرودن و یادکردن گذشته‌های درخشان نیست، بلکه باید کاری کرد که همانند آن غرور و افتخار در میان همین قوم، که فخر فروشی دیگران را می‌شنوند، پدید آید؛ یعنی همان فرهنگ والا، صنایع پیشرفته، تعلیم و تربیت همگانی در میان افراد آن قوم، بویژه از راه تشویق متفکران و بزرگداشت عالمان و مخترعان پدید آید و آنگاه است که راه فخر فروشان بسته می‌شود. به عبارت دیگر «راه مبارزه با غرور، آفرینش غرور است: از راه تهیهٔ وسایل و مقدمات درست و منطقی آن».

۶. از صفات ممتاز ناطق عشق شدید او بود به فردوسی بزرگ. به طوری که هیچ شاعر ایرانی را همتای او نمی‌دانست. وی بسیاری از ابیات شاهنامه را از حفظ داشت و به مناسبت می‌خواند و بسیار شورانگیز می‌خواند. مرحوم حبیب یغمائی در پایان منتخب شاهنامه (صص ۲۲-۶۲۱، چاپ وزارت فرهنگ ۱۳۲۱ ه. ش.) می‌نویسد که در آن زمان که با حکیم مرحوم محمدعلی فروغی روی شاهنامه کار می‌کردیم، «به خاطر دارم در داستان فریدون به این بیت رسیدیم:

جهان را چو باران به بایستگی
روان را چو دانش به شایستگی
دیدم این پیر مرد با وقار آزمونده درست چون کودکی دل‌شکسته گریه می‌کند، به طوری که اشک از ریش سفیدش جاری است».

من نیز مهندس ناطق را چندین بار دیدم که با خواندن شاهنامه اشک از چشمانش جاری شد. یکی وقتی بود که این ابیات را می‌خواند (در آغاز پادشاهی بهرام گور):

نزادی مرا کاشکی مادرم	وگر زاد مرگ آمدی بر سرم
که چندین بلاها بیاید کشید	ز گیتی همه زهر باید چشید
درختی است این بر کشیده بلند	که بارش همه زهر و برگش گزند
همه مرگ راییم پیر و جوان	به گیتی نماند کسی جاودان
اگر سال گردد فزون از هزار	همین است راه و همین است کار
بتازیم تند و برانیم تیز	چو آسوده گردیم گویند خیز
بکشیم و فرجام کار آن بود	که فرمان و رای جهان‌بان بود ^{۲۲}

یا زمانی که این ابیات را می‌خواند:

که گفتم برو دست رستم بسبند	نیند مرا دست چرخ بلند
اگر چرخ گردنده اختر کشد	وگر اختری لشکری برکشد
به گرز گران بشکنم لشکرش	پراکنده سازم به هر کشورش

و نیز یاد دارم که روزی به مناسبتی این ابیات نظامی را می‌خواندم که گویند:
چه فرخ کسی کو به هنگام دی
بتی ناز پستان به دست آورد
از آن نارین تا به وقت بهار
برون آرد آنگه سراز کنج کاخ

مهندس ناطق پس از شنیدن این ابیات بسیار پسندید و وقتش خوش شد، زیرا نظامی را به

۲۰- ابن عبدربه، العقدالفرید، ج ۵، ص ۱۷۹، قاهره، ۱۳۸۵/۱۹۶۵.

21- Renaissance.

۲۲- احتمال می‌دهم که ترتیب ابیات در شاهنامه با آنچه در بالا قید شده، نخواند. من آنچه را می‌شنیده‌ام، یادداشت کرده‌ام.

۲۳- شرفنامه، ص ۲۴۵، چاپ وحید دستگردی، ۱۳۱۶ ه. ش.

عللی که جای ذکرش اینجا نیست بسیار دوست می‌داشت. اما بلافاصله گفت «همه گویند ولی گفته سعدی دگر است، به نظر من این معنی را هم فردوسی بهتر از همه گفته است» آنگاه ابیات زیر را خواند - و یاد دارم که با خواندن بیت چهارم به شدت می‌گریست:

زمانه مرا چون برادر بدی	مرا دخل و خرج از برابر بدی
مرا مرگ بهتر بدی از تگرگ	تگرگ آمد امسال برسان مرگ
ببست این بر آورد چرخ بلند	در هیزم و گندم و گوسپند
نه چیزی پدید است تا جودرو	نمانم نمکسود و گندم نه جو
خاک آنکه دل شاد دارد بنوش	هوا پر خروش وزمین پر ز جوش
سر گوسپندی تواند برید	درم دارد و نقل و نان و نبیست
بخشای بر مردم تنگدست...	مرا نیست خرم هر آنرا که هست

همین‌طور یک روز از اوضاع کشور صحبت می‌کردیم. سخن ما بدانجا کشید که بنده گفتم: ایران کشوری است که «در آن اتفاق معتبر است نه استحقاق»^{۲۴}، مهندس ناطق فرمود این مضمون را فردوسی نیکو سروده است آنجا که می‌فرماید:

رسیده کلاهدش به ابر سیاه	یکی مرد بینی تو با دستگاه
ز بخشش فرونی نداند ز کاست...	که او دست چپ راند اندر راست
دگر روز بر کشوری مرزبان	یکی روز مرد آرزومند نان

۷. در آن ایام که بر اثر سکنه مغزی در منزل خود بستری بود، ظاهراً آگاه جریان‌هایی رخ می‌داد که مطابق طبع ظریف و روح حساس و لطیف او نبود. روزی که اینجانب به دیدارش رفته بودم، چون مرا دید از حال و روزگارش گرم پرسید، اما ناگهان اشک در چشمان آب‌اش جمع شد، و این ابیات سائی را خواند و چنان با حالت حزینی خواند که من نیز گریستم:

پس ما به جهان چه کار داریم؟	نه سیم، نه دل، نه یار داریم
خجالت زدگان روزگاریم	غفلت زدگان پر غروریم
اکنون غم یسک مهار داریم!	اندر بنه صد شتر بندیدیم

سخن بسیار است، و از این دست مفاوضات و محاضرات و حتی مناظرات با مهندس ناطق صفحات متعددی یادداشت کرده‌ام که شاید روزی خاطرات نویسان را بکار آید، اما در این «فصلط الرجال» کاغذ، بیشتر از این کاغذ «سیاه کردن» نوعی «سیاه کاری» است. پس همان بهتر که لب از سخن بریندم و من بعد پریشان نگویم. خلاصه عرض می‌کنم: مهندس ناطق مردی فاضل، بزرگ خیرخواه و وطن دوست بود، و اگر در این چندسطر او را ستودم از این جهت است که اوستودنی بود. و اگر ملامتم کنند از قول خواجه شیرز عذر می‌آورم که گوید:

اگر گفتم دعای می فروشان چه سازم شکر نعمت می‌گزارم.

و برای حسن ختام در حق او همان بیتی را می‌گویم که ابن‌درید (فت. ۳۲۱ ه. ق.) در حق ابوجعفر طبری (فت. ۳۱۵ ه. ق.) مفسر و مورخ دانشمند مسلمان ایرانی تبار گفته است:

ان المینة لم تلتفت به رجلا بل اثلقت علما للعلم منصوبا

و سخن خود را در حق او با این بیت فردوسی به پایان می‌برم که می‌فرماید:

بخشید و گسترد و خورد و سپرد برفت و جز از نام نیکی نبرد

روانش شاد باد.